

..... کریستف کلمب از همان بچگی خیلی بلند پرواز بود و در شغل شانه زدن پشم آینده درخشانی نمی دید. به این جهت از همان اوان کودکی تصمیم گرفت که خانه و شغل پدری را رها کند و یک چیزی برای خودش کشف کند، اما هرچه فکر کرد که چه چیزی را کشف کند چیزی به فکرش نرسید.... به این جهت شروع کرد به خواندن نجوم و هندسه و جغرافیا، منتها به نظر می رسد که این مطالب در کله‌ی کریستف کلمب قدری باهم قاطی شدند، چون که این شخص عقیده پیدا کرده بود که آدم می تواند از راه مغرب به مشرق برسد. کریستف هم چنین عقیده پیدا کرده بود که زمین مثل یک پرتقال گرد است. این عقیده بر اساس حرف های ارسطو و پلینی و راجر بیکن استوار بود، اما خود آن حرف ها بر هیچ اساس محکمی استوار نبود. یعنی به معنی دقیق کلمه این حرف ها بی اساس بود. منتها این حرف ها هم مثل بسیاری از حرف های بی اساس دیگر آخر سر راست از کار درآمد.

البته اهل علم می دانستند که زمین گرد است، ولی خوب می گفتند خوب حالا چه کار کنیم که گرد است، کاری نمی شود کرد. بعضی هم فکر می کردند که اگر زمین گرد باشد، لابد سطح اقیانوس ها هم گرد است، بنابراین اگر آدم با کشتی خیلی از ساحل دور بشود توی سرازیری اقیانوس می افتد و دیگر نمی تواند برگردد. حتی یک بار از پائولو توسکانلی که از دانشمندان فلورانس بود پرسیدند که آیا از راه مغرب به مشرق می شود رسید، و او در جواب گفت «تا آدمش کی باشد...». پائولو شب ها روی چوب خشک می خوابید و از این قبیل حرف های حکمت آمیز می زد، به این جهت مردم خیلی به عقایدش احترام می گذاشتند.

و اما در این ایام مردم اروپا علاقه غریبی به فلفل و زردچوبه‌ی هندی پیدا کرده بودند و هیچ کس هم دستش به فلفل و زردچوبه نمی رسید،.... اولین فکری که می شد کرد این بود که اروپائیان قسطنطنیه را از دست ترکها در آورند و خودشان آن را در دست بگیرند. اما ترک های عثمانی برخلاف سایر ترکها آدمهای خیلی لجبازی بودند و به هیچ وجه به همچو کاری رضایت نمی دادند. در نتیجه عرصه بر اروپائیان تنگ شد. کریستف کلمب وقتی که دید وضع از این قرار است و مردم گاهی ناچار می شوند شبها سر بی فلفل و زردچوبه بر بالین بگذارند، با خودش گفت که این چهار صباح عمر به این خفت و خواری نمی ارزد، و تصمیم گرفت دل به دریا بزند و برود هندوستان و یک مشت ادویه بیاورد.

برای این قبیل کارها بهترین اشخاصی که آدم می توانست با آنها وارد مذاکره شود عبارت بودند از فردیناند و ایزابلا، پادشاه و ملکه اسپانیا. البته خود فردیناند کمی پست فطرت بود، ولی در عوض ایزابلا خیلی سخاوتمند بود و اگر آدم درست رگ خوابش را گیر می آورد حاضر می شد حتی جواهراتش را هم گرو بگذارد تا کار آدم را راه بیندازد. با همه این ها هفت سال طول کشید تا کریستف کلمب توانست رگ خواب ایزابلا را گیر بیاورد. البته در این مدت گویا چند تا رگ دیگر هم گیر آورد، ولی هیچ کدام رگ خواب نبودند، به این جهت کریستف کلمب آنها را ول کرد.....

در سال ۱۵۹۲ ماژلان ثابت کرد که کریستف کلمب در مورد شکل زمین حق داشته است و مردم بالاخره فهمیدند که حرف های بی اساس ارسطو و روجر بیکن و کوپرنیک و گالیله صحیح است و زمین به طرز ابلهانه ای گرد است، در صورتی که خیلی معقول تر می بود که مسطح باشد.....

برگرفته از کتاب «چنین کنند بزرگان»، نوشته ویل کاپی، ترجمه ی نجف دریابندری .